

حسین دهشیار*

چکیده

با تحولات مهم جهانی و منطقه‌ای در پایان دهه ۷۰ میلادی، به ویژه وقوع انقلاب ایران، سیاست دو ستونی ایالات متحده برای منطقه خاورمیانه تبدیل به سیاست تک ستونی شد و در نتیجه نقش عربستان سعودی در سیاست‌های آمریکا برجسته گردید. این امر، ناشی از واقعیتهای ژئوپلیتیک خاورمیانه در دوره جنگ سرد بود که همچنان اهمیت خود را حفظ کرده است. هم زمان، دو عامل دیگر نیز به بقای نظام سیاسی عربستان سعودی یاری رسانده که عبارت است از: درآمدهای نفتی و مذهب (اتحاد با علمای وهابی). با اتکا به این مثلث بود که نظام سیاسی عربستان توانست به موج ملی گرایی عربی، موج اسلام گرایی، موج دموکراتیزاسیون و حتی چالش مسلحانه بنیاد گرایی مذهبی پاسخ دهد.

کلیدواژه‌ها: دموکراتیزاسیون، اصلاحات، وهابیت، عربستان سعودی،

سیاست خارجی آمریکا، نفت

* استاد یار روابط بین الملل در دانشگاه علامه طباطبائی

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال دوازدهم و سیزدهم، شماره‌های ۱ و ۴، زمستان ۱۳۸۴ و بهار ۱۳۸۵، صص ۴۰-۷

مقدمه

ماهیت عملکرد و جهت گیری کشورها به عنوان نافذترین و مطرح ترین بازیگران^۱ در بین بازیگران صحنه جهانی به شدت متأثر از شرایط داخلی^۲ و فضای بین المللی^۳ است. این به معنای درهم تنیدگی سازمانی نیروهای اجتماعی، ماهیت دولتها و نظم جهانی است.^۴ حضور هم زمان این دو واقعیت، شکل دهنده خصلت رفتار بازیگران دولتی باید در نظر گرفته شود. درهم فرو ریختن «توازن مبتنی بر ترس»^(۱) بعد از ۱۹۸۹،^۵ ایالات متحده آمریکا را در شرایطی قرار داده است که بدون دغدغه در خصوص به خطر افتادن منافعش به وسیله یک قدرت رقیب، حفظ وضع موجود در منطقه خاورمیانه را ضرورتاً هم سو با نیازهای خود نیابد. به دنبال سقوط کمونیسم هدایت شده به وسیله اتحاد جماهیر شوروی، اروپا به طور کامل و بدون چالش در حوزه امنیتی آمریکا قرار گرفت. طبیعی بود که پس از تثبیت نفوذ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در راهبردی ترین منطقه در دوران جنگ سرد، توجه به خاورمیانه معطوف شود. آنچه یک نظم را تداوم می بخشد، به ظرفیت ارزیابی توسط رهبران حیات دهنده نظم بستگی دارد. ذهنیت حاکم بر ساختار تصمیم گیری سیاست خارجی آمریکا به دنبال حضور این کشور در صحنه جهانی به عنوان ابرقدرت، متأثر از پذیرش نظریه حضور همیشگی کشمکش است؛ چرا که به لحاظ «طبیعت انسان»^۶ و «نیروهای ذاتی بشری»^۷ «تعالی اخلاقی»^۸ لازم برای دستیابی به صلح و مشارکت دچار محدودیت شده و رقابت، الزامی می شود.^۹ در جهانی که «سطح عوامل مخل»^(۲) و به عبارتی دیگر نقاط تعارض گسترده و متنوع، اطلاعات غلط فراوان و فقدان اطلاعات کافی وجود دارد،^{۱۰} طبیعی است که سوء تفاهم پدید آید که به تبع خود الزامی می سازند، بازیگران یک خط مشی خاص را دنبال کنند. آمریکا به عنوان نافذترین قدرت جهانی، به ویژه بعد از ۱۹۸۹، پس از حک کردن نقش خود در اروپا توجه را به خاورمیانه معطوف ساخته است. این امر در راستای اشاعه نظم لیبرال به شکلی نهادینه شده در منطقه است؛ یعنی اینکه رهبران آمریکایی جدا از اینکه آنها را واقع گرا تصویر سازیم و یا لیبرال

1. Balance of Terror
2. Noise Level

بنامیم، به این واقعیت وقوف دارند که تعاملات بازیگری تنها اساس مادی ندارد و دارای جنبه‌های اجتماعی هم است.^{۱۱}

در بطن هرج مرج که خصلت محیط عملیاتی بازیگران است، باید معیارهای رفتاری شکل بگیرد.^{۱۲} نظم دارای «معنای ضمنی ایدئولوژیک و هنجاری»^(۱) است. تصورات و هنجارها متفاوت هستند؛^{۱۳} چرا که سطح انتظارات و نیازها هم سو نیستند. کل محیط بین‌المللی باید از نقطه نظر ایدئولوژیکی ایمن باشد^{۱۴} تا امنیت آمریکا در سطح مکان برقرار شود؛ به این دلیل است که سیاست آمریکا در منطقه تحقق چنین هدفی است. «برای به حداکثر رسانیدن بهره‌های محتمل و به حداقل رسانیدن خسارت‌های احتمالی ...»^{۱۵} آمریکا در خاورمیانه دارای یک سلسله «انتظارات هنجاری»^(۲) و در عین حال «انتظارات نمادی»^(۳) است.^{۱۶} تأکید بر این خط مشی بدین جهت است که تصمیم‌گیرندگان آمریکایی را بهره‌مند از «ظرفیت برای ارزیابی»^(۴) بنماید. نظم دوام می‌آورد که مسئول نظم از این ظرفیت برخوردار باشد. این ظرفیت هم تنها زمانی به وجود می‌آید که ارزشهای بازیگر حیات دهنده نظم در حیطه عملیاتی جلوه‌گری نماید و کشورهای منطقه حمایت را به وسیله مطرح‌ترین بازیگر ملموس بیایند.

اعتبار ویژه‌ای که امروزه خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا یافته است باید براساس دو واقعیت نگریسته شود، و این دو چشم‌انداز است که امروزه در ذهن تصمیم‌گیرندگان آمریکایی به ارزیابی‌ها جهت و کیفیت می‌بخشد. یکی از دلایل را باید سنتی دانست، به این معنا که در گذشته هم مطرح بود و تعیین‌کنندگی خاص خود را به همراه داشت. دلیل دوم در گذشته، دغدغه رهبران آمریکا نبوده است و به همین روی باید آن را پدیده‌ای جدید محسوب کرد. مدرن بودن این پدیده را البته نباید براین اساس قرار داد که قبلاً حیات نداشته است، بلکه بدین معناست که از حالت «پادری»^(۵) خارج گشته و موقعیت تعیین‌کننده یافته است.

1. Normative and Ideological Connotation
2. Normative Expectations
3. Institutional Expectations
4. Capacity to Calculate
5. Doormat

امروزه خاورمیانه به لحاظ ژئوپلیتیک، اعتباری کلیدی در سیاست خارجی آمریکا پیدا کرده است. از سال ۱۹۳۹ که آرامکو در صحرای «ظهران» به استخراج نفت همت گماشت، این مهم موضوعیت یافت. طی دوران جنگ سرد، تلاش آمریکا در این جهت بود که این دغدغه برای تمامی کشورها ملموس گردد. عربستان سعودی یکی از ارکان «سیاست دوستونی» آمریکا در دوران جنگ سرد در منطقه بود. با تحولات اواخر دهه هفتاد در منطقه خلیج فارس، به ضرورت این خط مشی در هم فرو ریخت. از آن تاریخ به بعد آمریکا «سیاست تک ستونی» را در منطقه دنبال کرده است. تلاش صدام حسین برای توسعه حوزه نفوذ منطقه ای و پاگیری اسلام سیاسی، منجر به این شد که عربستان به تنهایی در سیاست منطقه ای آمریکا محوریت یابد، از این رو سیاست تک ستونی حیات یافت. از آغاز دهه ۱۹۸۰ تاکنون جایگاه عربستان از دید رهبران آمریکا چنین بوده است، هر چند این نقش امروزه با شدتی بیشتر به وسیله عربستان ایفا می شود. هراس آمریکا از احتمال سقوط رژیم حاکم بر عربستان یکی از دلایل اصلی دفع حمله عراق به کویت و جنگ یک صد ساعته در مرزهای شمال شرقی عربستان بود. امروزه با توجه به نیازهای فزاینده چین به منابع انرژی مطمئن برای تضمین رشد اقتصادی خود اهمیت عربستان برای آمریکا دو چندان گشته است. عربستان سعودی یک دوم ذخایر نفت جهان را در مساحتی به اندازه یک سوم سرزمین آمریکا در بر گرفته که آشکارا بیانگر این نکته است که چرا آمریکا توجه وافری به سرزمین عربستان دارد. به لحاظ ویژگیهای ژئوپلیتیک چاره ای برای آمریکا نیست جز اینکه نهایت تلاش را بنماید که روابط دو کشور حسنه باقی بماند و رژیم حاکم به این کشور برای بقای خود همچنان متکی به آمریکا گام بردارد. این امر تا حدود وسیعی نشان دهنده این واقعیت است که چرا آمریکا با وجود مخالفت های وسیع اسرائیل با انتقال هوایمماهای هشداردهنده «ای-واکس» در دوران رونالد ریگان موافقت کرد. جنگ دو قدرت منطقه ای (ایران و عراق) در اوایل دهه هشتاد و قدرت یابی «جبهه امتناع»^(۱) خاندان سلطنتی را به شدت آسیب پذیر ساخته بود. پس متوجه می شویم که ارزیابی ژئوپلیتیک که در دوران جنگ سرد علت اصلی مرکزیت عربستان در سیاست منطقه ای آمریکا

1. Rejectionist Front

بود، همچنان صلابت خود را حفظ کرده است. عامل دیگری که عربستان را برای رهبران آمریکا مهم ساخته است، در پی پایان دوران جنگ سرد به تدریج نضج گرفت و به مرکز توجه آمد. رشد «بنیادگرایی» در منطقه که منافع آمریکا را در تمامی ابعاد آن به چالش گرفت، خاستگاه خود را در عربستان سعودی یافته است. تفکرات و جریانهای فکری که آمریکا و آنچه که از نقطه نظر اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آمریکایی به شمار می آید به شدت محکوم می کنند، در سرزمینی اقتدار و نفوذ مادی و روانی دارند که محور سیاست خارجی آمریکا در منطقه است. حال، هدف آمریکا بر این مبناست که از راه همکاری با دولت عربستان سعودی و از طریق هنجارسازیهای دموکراتیک - معرفی ایده انتخابات، ارتقای موقعیت زنان، گسترش آموزش و پرورش و توزیع عادلانه ثروت نفتی - ریشه های بنیادگرایی را خشک کند. استدلال رهبران نو محافظه کار بر این است که مبارزه با تروریسم تنها هنگامی موفق می شود که بنیانهای ایدئولوژیک بنیادگرایی از طریق اشاعه «هنجارهای دموکراتیک» به چالش گرفته شود. آمریکا در جهت تأمین منافع ملی از طریق نهادینه سازی ارزشها، نهادها، الگوها و قالبهای مطلوب در خاورمیانه گزینه های متفاوتی را تجربه کرده است: در رابطه با کشورهای دشمن که این سیاست را به چالش گرفته اند، به گزینه نظامی متوسل شده که عراق نمونه بارز آن است، و در مورد دیگر کشورها دشمن هم به سیاست فشارهای منطقه ای و بین المللی اقدام کرده است. درعین حال، در خصوص عربستان شاهد هستیم که آمریکا به مداخلات با رژیم عربستان در زمینه اشاعه نهادها و ارزشهای خود پرداخته است. عربستان سعودی تنها بعد از حوادث یازده سپتامبر بود که همکاری وسیع تری را با آمریکا در این رابطه آغاز کرد، هر چند هنوز هم مطابق معیارهای مورد نظر آمریکا حرکت نمی کند. با توجه به اینکه آمریکا اهمیت فراوانی در سیاست منطقه ای خود برای عربستان قایل است، سعی بسیاری کرده که سیاستهای خود را با توجه به ملاحظات داخلی این کشور شکل دهد، در حالی که در رابطه با دیگر کشورها، سیاستها با توجه به ملاحظات داخلی آمریکا شکل گرفته است. آمریکا هر چند سیاست مبارزه با بنیادگرایی را پی گرفته، اما به رهبران عربستان نشان داده که خواهان تداوم این سیاست در کنار بقای رژیم حاکم بر عربستان است.

آمریکا این امر را وظیفه خود می‌داند که حرکت کشورهای متحد را به سوی تحولات ضروری و مورد نظر خود تسهیل نماید. در چارچوب این ارزیابی است که آمریکا «سیاست دو ریلی»^(۱) را دنبال می‌کند: از یک سو حضورش را در منطقه نهادینه می‌سازد و از سویی دیگر، مطرح‌ترین کشور منطقه (عربستان سعودی) را به عنوان متحد راهبردی خود در حرکت به سوی دگرگونی یاری می‌رساند. در جهت ایجاد نظم در منطقه، آمریکا به ضرورت باید با ارزشهای متعارض گروههایی که در کشورهای متحد منطقه ای این سیاست را مطلوب نمی‌یابند، مقابله کند. از این رو است که عربستان در راهبرد خاورمیانه ای آمریکا نقش حیاتی پیدا می‌کند. خاستگاه فکری و عملیاتی بسیاری از گروهها که در منطقه ارزشها و منافع آمریکا را به رویارویی گرفته‌اند، عربستان است. آمریکا از یک سوی باید با این ارزشها و تفکرات مقابله کند و از سویی دیگر، باید تداوم رژیم عربستان را که به علت ماهیت محافظه کارانه اش به آهستگی در راه تحول و مقابله با ارزشهای افراطی قدم بر می‌دارد، تضمین سازد. منطقه از نظر ایدئولوژیکی برای آمریکا امن نیست، پس این کشور برای تحقق امنیت ایدئولوژیک در خاورمیانه باید عربستان را در تحول هدایت شده از بالا مساعدت نماید. به همین جهت است که منافع آمریکا و عربستان به دلایل مختلف در یکدیگر تنیده شده‌اند؛ آمریکا برای حفظ، تداوم و گسترش نفوذ خود، و عربستان برای تداوم حکومت خاندان آل سعود چاره ای جز تکیه بر یکدیگر ندارند. امنیت ملی فراتر از مبارزه با تهدیدهای نظامی و حفظ مرزهاست.^{۱۷} هنجارهای مطلوب باید نهادینه گردد^{۱۸} تا صحنه تعاملات بازیگران دولتی و غیر دولتی، فرامنطقه ای و منطقه ای قابل ترسیم شود. بدین روی آمریکا در وهله اول در صدد نهادینه سازی نظم آمریکایی در خاورمیانه و به موازات آن تسهیل دو فرایند هم زمان تحول و بقا در عربستان است.

نظم آمریکایی بر بستر سیاست مبتنی بر تفوق و صلح دموکراتیک

نظم در قرن نوزدهم براساس منطق «سیستم کنسرت» شکل گرفت.^{۱۹} این نظم

1. Two Track Policy

ماهیت «دولت - محور» داشت و بر این اساس حیات یافته بود که هیچ قدرت بزرگی نباید تحقیر شود و منافع حیاتی اش در معرض چالش برگشت ناپذیر قرار گیرد. در قرن بیستم با ارتقای ایدئولوژی به عنوان معیار حیات بخش رقابتها، نقش قدرتهای بزرگ در تعیین چارچوبهای رفتاری جلوه فزون تری یافت. هنجار حاکم بر این مبنا بود که «خشونت خارج از چارچوب روابط قدرتهای بزرگ» پذیرش نیابد و نفی شود^{۲۰}. آنچه قرن حاضر را متمایز نموده است، ماهیت دگرگون شده نظم است. ماهیت جهان (هستی شناختی) و روشهای درک، بیان و تفسیر این جهان (معرفت شناختی) در بطن این نظم بسیار متفاوت جلوه می کند. نظامی که آمریکا در اروپا نهادینه ساخت و هم اینک در صدد نهادینه ساختن آن در خاورمیانه می باشد، مبتنی بر دو نظریه برخاسته از دو نحله فکری متمایز است: «تئوری ثبات هژمونیک»^{۲۱} که از تفکرات واقع گرا ریشه می گیرد و «تئوری صلح دموکراتیک»^{۲۲} که خاستگاه لیبرال دارد.

۱. سیاست ثبات مبتنی بر تفوق

واقع گرایان بر این باورند که سیستم سرمایه داری منجر به «توسعه نابرابر» می شود و این امری طبیعی است؛ چرا که کشورها از ظرفیتهای متفاوت در حیطه های انسانی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی برخوردار هستند. در نتیجه برای حفظ نظم در وضعیت فقدان برابری در صحنه جهانی، ضروری است که یک کشور مقتدر نقش رهبری را در زمینه تأمین امنیت، تأمین سرمایه برای توسعه و دفاع از تجارت آزاد بر عهده بگیرد.^{۲۳} کشور مقتدر با استفاده از اهرمهایی که در اختیار دارد - خواه نظامی و یا غیرنظامی از قبیل تحریم و محاصره اقتصادی-^{۲۴} در شرایطی که «نظام قانونی مشخصی بر جامعه جهانی حاکم نیست»،^{۲۵} باید نظم را به وجود آورد. آمریکا امروز در خاورمیانه این نقش را برای خود ترسیم کرده است. شکل دادن به ائتلاف بین المللی متشکل از ۲۱ کشور برای خارج ساختن صدام حسین از کویت در راستای جلوگیری از تحقق هدف غایی وی که کنترل حوزه های نفتی شرق عربستان بود و حمله به عراق در مارس ۲۰۰۲، نشانه آن است که آمریکا نظریه یاد شده را ملاک رفتاری خود قرار داده است. کشور مقتدر در درجه اول در صدد این است که امنیت خود را پاسداری کند و

در جهت حفظ امنیت خود است که دفاع از امنیت متحدان و چالش بازیگران مخالف نظم را مسئولیت خود می‌داند. آمریکا سیاست دفاع از حق حاکمیت کشورها را دستمایه لشکرکشی به کویت قرار داد، هر چند باید آگاه بود که مسئولیت آمریکا به عنوان مسئول حفظ نظم جهانی و ارزشهای راهبردی کویت و عربستان سعودی بودند که آمریکا را به سوی بازگرداندن خانواده آل صباح به سریر قدرت در کویت سوق داد. بازیگر هژمون در جهت تأمین منافع ملی، از نادیده انگاشتن اجماع جهانی هم‌ایبی ندارد. حمله آمریکا به عراق بیانگر این منطق است که نظم به هر قیمتی در چارچوب تعریف کشور مقتدر باید تحقق یابد؛ چرا که هزینه‌های سنگین در کوتاه مدت تداوم بلند مدت سیستم را قطعی می‌سازد.

جدا از اینکه از «تفوق آمریکا» و یا «نو امپریالیسم»^{۲۶} صحبت کنیم، باید پذیرفت که برتری آمریکا بر دیگر بازیگران بین‌المللی پیامدهای گسترده‌ای در طبیعت حیات بین‌المللی و جهت‌گیری این کشور دارد. تفوق آمریکا مبتنی بر مؤلفه‌های چندجانبه‌گرایی و فراملی‌گرایی است که بازتاب مستقیم اعتقادات اقتصادی و سیاسی ملی این کشور است.^{۲۷} نظامی که آمریکا خواهان آن است، در چارچوب منافع ملی این کشور تعریف شده است. پس هر زمان اهداف آمریکا در قالب مؤلفه‌های فوق قابل تحقق نباشد، منافع جهانی تحت الشعاع قرار می‌گیرد و «یک‌جانبه‌گرایی» و «ائتلاف‌سازی خلق الساعه»^(۱) به وسیله رهبران شکل می‌گیرد. اعتبار قدرت آمریکا به عنوان بازیگر دارای تفوق، قدرت مانور فراوانی به این کشور می‌دهد که توجه بیشتر به ملاحظات داخلی را ضروری می‌سازد. موقعیت آمریکا و فرهنگ حاکم بر نخبگان این کشور باعث شده است که «ایالات متحده آمریکا تحت هیچ شرایطی از حاکمیت خود در برابر دیگران چشم‌پوشی نکند».^{۲۸} اما آمریکا به عنوان یک کشور برخوردار از تفوق، در جهت تداوم نظامی که پاسدار آن است، با روشهای گوناگون - هر زمان که ضرورت یابد - حاکمیت دیگر بازیگران را محدود می‌سازد و سازمانهای بین‌المللی را به خدمت منافع خود در می‌آورد. در واقع، سازمانهای بین‌المللی «ابزاری برای دنبال کردن

1. Ad hoc Coalition Building

منافع ملی از راههای دیگر است.^{۲۹} «تفوق آمریکا آنچه را که محور قرار داده است صرفاً افزایش قدرت نیست، بلکه افزایش امنیت است.^{۳۰} برخلاف دیدگاه صاحب نظرانی که با توجه به تعریف غیر دولت محور از بازیگران مطرح جهانی، صحبت از «پایان عصر آمریکایی»^{۳۱} می کنند، «جهان تک قطبی»^{۳۲} را در برابر داریم، از این رو است که آمریکا در صدد تغییر نقشه جغرافیای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خاورمیانه است. آمریکا برای نهادینه ساختن تفوق خود در خاورمیانه، به ضرورت باید هم راهبردی و هم ابزاری عمل نماید. آمریکا دید راهبردی به منطقه دارد، به این لحاظ است که عربستان برای این کشور اهمیت فراوان یافته و آمریکا خط مشی را بر دسترسی به «منابع طبیعی» منطقه قرار داده است. این برای آمریکا یک توجیه امنیتی دارد؛ چرا که کمبود منابع با توجه به اشاعه فرهنگ مصرف گرایی، در آینده نه چندان دور به واقعیت تبدیل خواهد شد.^{۳۳} ظهور دولتهای تجاری خود بیانگر این مهم است.^{۳۴} این نکته نباید به معنای از بین رفتن رقابت نظامی مطرح شود، «بلکه رقابت اقتصادی اغلب به همان اهمیت رقابت نظامی است و با توجه به اینکه سلاحهای هسته ای توسل به زور را در میان قدرتهای بزرگ در سطح راهبردی محدود ساخته است، ما باید انتظار این را داشته باشیم که رقابت اقتصادی و فناورانه در میان آنها فزون تر شود.»^{۳۵} «واقع گرایی تجاری» که حاکم بر ذهنیت نخبگان سیاست خارجی آمریکاست،^{۳۶} بر این باور است که در سالهای آینده کشمکشهای اصلی بین آمریکا و کشورهای بزرگ به احتمال فراوان بر سر موضوعات اقتصادی خواهد بود.^{۳۷}

با توجه به چارچوب فکری فوق است که متوجه می شویم چرا عربستان سعودی از اهمیت فزاینده در تلاش آمریکا برای همه گیر ساختن تفوق در خاورمیانه برخوردار است. با بیش از ۲۶۰ میلیارد بشکه ذخیره نفتی، این کشور مقامی ممتاز و بی نظیر در شکل دادن به قیمت نفت و در نتیجه نقشی غیرقابل انکار در شکل دادن به سیاستهای حاکم نفتی بر جهان دارد. با بیش از هشت میلیون بشکه تولید روزانه نفت این عربستان سعودی است که نبض اوپک و در نتیجه میزان رشد در کشورهای غربی را تعیین می کند. این کشور با برخورداری از ظرفیت افزایش تولید به میزان سه میلیون بشکه نفت بیشتر در روز از این قدرت برخوردار

است که با هرگونه حرکت رادیکال کشورهای عضو اوپک و غیر اوپک در جهت کاهش تولید نفت، قطع جریان نفت و یا افزایش شدید قیمت نفت با هدف لطمه زدن به اقتصاد غرب به طور عام و آمریکا به طور خاص مقابله کند. این توانایی، قدرت مانوری بی نظیر به سعودی ها در مقابل آمریکا عطا می کند. تنها کشوری که ظرفیت تولیدی مشابه و حتی بالاتر از عربستان سعودی دارد، روسیه است که به جهت ذخایر وسیع انرژی می تواند بیشتر از عربستان تولید کند، این وضع یکبار در اواخر دهه هشتاد اتفاق افتاد و این کشور نزدیک به سیزده میلیون بشکه نفت به بازارهای جهانی ارسال کرد. با این حال، به جهت هزینه کمتر تولید در عربستان و هزینه های فراوان تولیدی در روسیه و نیز وضعیت جغرافیایی و شرایط تولید، عربستان همچنان موقعیت ویژه اقتصادی خود را حفظ کرده است. با توجه به این توانایی در تأثیر گذاری بر حیات اقتصادی غرب، این کشور نقش کلیدی و اهمیت فراوان در راهبرد جهانی آمریکا - چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی - بازی می کند. به عنوان رهبر مجموعه ای که غرب نامیده می شود و نقش متمایزی که آمریکا به دنبال اضمحلال کمونیسم در شکل دادن به حوادث جهانی و ثبات بین المللی به عهده گرفته است، این کشور در راهبرد کلان خود عربستان را نه تنها از نقطه نظر اقتصادی یک وزنه مهم محسوب می کند، بلکه از نظر اشاعه ارزش در خاورمیانه اعتبار فزاینده ای برای عربستان قایل است. ارزیابیهای آمریکا در خصوص عربستان، از یک سو جنبه اقتصادی و از سویی دیگر نگاه امنیتی در رابطه با ثبات داخلی این کشور دارد. تداوم حضور دوستان آمریکا بر سریر قدرت، ضرورتی کلیدی برای تسهیل نهادهای سازی تفوق آمریکا در منطقه خاورمیانه دارد و در اینجا است که در کنار نگاه راهبردی، نگاه ابزاری هم صورت می گیرد. آمریکا خواهان شکل دادن به فضای مساعد برای رشد و توسعه دموکراسی در عربستان است تا از این طریق مانع از آن شود که بنیادگرایان عامل تعیین کننده در شکل دادن به ترتیبات قدرت در عربستان، باشند.

۲. سیاست ثبات مبتنی بر صلح دموکراتیک

آمریکاییان به دو واقعیت توجه دارند: از یک سو شرایط جهانی به آنها نشان داده است

که تکیه صرف به قدرت در شکل سخت افزاری آن، منجر به «کشیدگی بیش از اندازه»^{۴۱} با توجه به میزان منابع و تعهدات به عهده گرفته می شود؛ از امپراتوری آتن تا بریتانیا این واقعیت خود را نشان داده است.^{۴۸} از سویی دیگر، «این اجماع به وجود آمده است که سمت و سوی غیردموکراتیک و دولتی سیاست در جهان سوم»^{۴۹} برخلاف منافع آمریکا باید مطرح شود. چالشی که آمریکا برای اشاعه تفوق خود در خاورمیانه با آن روبه رو است، از طرف قدرتهای بزرگ و حتی به وسیله بازیگرانی که براساس «شهرهای ارضی»^{۴۰} شکل گرفته اند، و یا به عبارتی ساده تر ملت-دولتها نیست، بلکه از سوی بازیگران غیردولتی است که ماهیت اجتماعی دارند و علت دشمنی آنان از ویژگیهای ارزشی برخوردار است. این به معنای نادیده انگاشتن «برتری ملت-دولت به عنوان شکل سیاسی جهانی در شرایط امروزی»^{۴۱} نیست، بلکه تأکید بر این نکته است که بازیگران غیردولتی نقشی وسیع تر را در مقایسه با گذشته به معرض نمایش گذاشته اند. به جهت «... سلطه خارجی و اقتدارگرایی داخلی، فساد کلی و همه گیر و هرج و مرج اجتماعی»^{۴۲} بازیگران غیردولتی که دارای ریشه های عمیق اجتماعی هستند، به صحنه آمده اند. جلوه گیری بازیگران غیردولتی امروزه بیش از هر جای دیگری در خاورمیانه مشهود است و رشد بنیادگرایی به نیکی در این چارچوب قابل ذکر است. آمریکا امروز در صدد تثبیت نهادی حضور اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی خود در خاورمیانه است و پر واضح است که گروههایی که به لحاظ حضور آمریکا موقعیت اجتماعی و ارزشی خود را در معرض نابودی می بینند، ضروری می دانند که به مقابله با عملکرد و سیاست آمریکا بپردازند. آمریکا خواهان انتقال تمامی جنبه های زندگی در خاورمیانه به چارچوبی متفاوت است. «در گذارهای مهم، روابط بنیادی و هویت سازمانهایی از قبیل دولتها و اقتصادها دگرگون می شود. حتی تعریف جامعه هم ممکن است تغییر کند.»^{۴۳} پس طبیعی است که آمریکا تنها با روشهای امنیتی که مبتنی بر قدرت سخت افزاری است، قادر نخواهد بود به اعمال نفوذ بپردازد. «جنگهای جدید»^{۴۴} در برابر است که پاسخ نظامی برای آنها وجود ندارد، به همین دلیل آمریکا خواهان «اشاعه دموکراسی» است؛ چرا که بر این باور است که

تنها با این روش قادر به پیروزی در این جنگ خواهد بود.

امروزه سیستم بین الملل از ثبات برخوردار است؛ نخست به این دلیل که «همچنان مبتنی بر هرج و مرج است، و دوم هیچ گونه نوسان مهمی در تعداد بازیگران اصلی که سیستم را به وجود می آورند، حادث نشده است.»^{۴۵} البته ثبات بدان معنا نیست که کشمکش وجود ندارد. «دنیای بدون کشمکش در حقیقت دنیایی خواهد بود که زندگی در آن متوقف می شود»^{۴۶}، اما اینکه سیستم بین المللی چگونه عمل می کند و چه عوامل و عناصری شکل دهنده رفتار بازیگران هستند، باید مورد توجه قرار گیرد.^{۴۷} امروزه جنگ بین قدرتهای بزرگ دیگر یک سازوکار مطلوب برای «تنظیم» مشکل توزیع قدرت در جهان معاصر نیست؛ چرا که کشورهای جهان اغلب احساس نمی کنند که بقا و امنیت آنها مانند دوران جنگ سرد در خطر است.^{۴۸} آمریکا در موقعیتی قرار دارد که همچون دوران قبل از سقوط کمونیسم «رقابت امنیتی برای بالا بردن پرستیژ و منابع»^{۴۹} را ضروری نمی یابد. آمریکا امروزه به دو دلیل در جایگاهی قرار گرفته که قدرت مانور فراوانی برای این کشور به وجود آورده است و می تواند قدرت را در جهت مبارزه با آن دسته از بازیگران غیردولتی متمرکز سازد که تلاش آمریکا را برای نهادهای سازی تفوق خود در خاورمیانه مطلوب نمی یابند. به همین دلیل، با شکلی متفاوت از تعارض و به تبع آن با روشهای متفاوت روبه رو هستیم. با توجه به تواناییهای این کشور در حوزه های فناوری و اطلاعات، آمریکا این فرصت را یافته است که رهبری بلامنازع را در اختیار بگیرد^{۵۰} و با چالش کشورهای دیگر به طور عملی مواجه نشود. هیچ گونه اتحادیه نظامی توسط بازیگران برتر برای توازن آمریکا به وجود نیامده است. علت دیگر، شرایط متمایز آمریکا - درمقایسه با قدرتهای برتر در سیستم بین الملل طی سده های گذشته - در رابطه با عدم شکل گیری «رفتار توازنی»^(۱) به وسیله دیگر بازیگران به خاطر موضوع «تصور خطر»^(۲) است. کشورهای مطرح سیستم خطری راهبردی و امنیتی از سوی آمریکا احساس نمی کنند و تواناییهای آمریکا امنیت آنها را به چالش نگرفته است.^{۵۱} توزیع تواناییها به گونه ای است که به

-
1. Balancing Behavior
 2. Threat Perception

ضرورت شاهد یک جهان تک قطبی هستیم.^{۵۲} سیاست خارجی آمریکا به دنبال تحقق این چارچوب براساس این راهبرد بوده است که «واقعیت‌های سیاست‌های بین‌المللی را به صورتی مداوم به همین وضع حفظ کند».^{۵۳} حال که وضعیت «تک قطبی» و به عبارتی «سیستم آمریکا محور» حیات یافته است، که به معنای عدم رؤیت یک «ملت با همتا»^{۵۴} است، آمریکا خواهان دگرگونی نقشه خاورمیانه است. آمریکا آگاه است که این سیاست منجر به بی‌ثباتی خواهد گردید، اما در وضعیت نظام تک قطبی و فقدان یک بازیگر برتر چالشگر که بخواهد از فرصت‌ها برای جایگزینی آمریکا استفاده کند، منجر به این شده است که هراسی از بی‌ثباتی اجتناب ناپذیر در تلاش برای از بین بردن بنیانهای بنیادگرایی احساس نشود.

آمریکا خواهان معرفی ارزشهای غربی در بستر اشاعه دموکراسی به خاورمیانه است. حال، آنچه نظم آمریکایی را تهدید می‌کند، مقاومت گروه‌ها، ارزش‌ها و تفکراتی است که چارچوب‌های بومی را برای شکل دادن به رفتارهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مطلوب می‌دانند. آمریکا به این نتیجه رسیده است که تنها راه مقابله با چالش گروه‌های غیر دولتی مجهز به ارزشهای سنتی و بومی، معرفی ارزشهای غربی در قالب دموکراسی است تا به شکل غیر مستقیم نظم مورد نظر خود را در منطقه پیاده سازد. نظم آمریکایی که براساس «صلح سه وجهی» دموکراسی، وابستگی متقابل و سازمان‌های بین‌المللی^{۵۵} شکل گرفته است، امروزه چالش اصلی را در خاورمیانه به ویژه عربستان سعودی می‌بیند. منابع مالی، خاستگاه‌های ارزشی و عوامل انسانی که مبارزه با پیاده شدن نظم آمریکایی در خاورمیانه را سامان دهی می‌کنند، از عربستان صادر می‌شوند. با توجه به این واقعیت است که آمریکاییان در هماهنگی کامل با مقامات این کشور سیاست را بر دگرگونی تدریجی ماهیت حیات اجتماعی در عربستان قرار داده‌اند. اینان حتی با درخواست عربستان برای خروج نیروهای آمریکایی از این کشور، که برای نمایش قدرت آمریکا در منطقه ضروری بود، موافقت کردند تا به چالشگران این فرصت را ندهند که رژیم را با استناد به نزدیکی فراوانش به آمریکا تضعیف سازند؛ چرا که این اعتقاد در بین تصمیم‌گیرندگان خواهان اشاعه دموکراسی وجود دارد که «اصول سازمان‌دهنده فراگیر به مراتب منعطف‌تر از اصولی است که مبتنی بر منافع ویژه و یا

مقتضیات موقعیتی است.^{۵۶} آمریکا با معرفی دموکراسی به عنوان یک چارچوب شکل دهنده رفتار و در عین حال ارزش، در صدد است که از «ایجاد هرج و مرج»^{۵۷} که خطری برای نظم مبتنی بر تفوق است، جلوگیری کند.

دولت عربستان ابتدا در خصوص سیاست اشاعه دموکراسی آمریکا به شدت واکنش نشان داد، اما به دنبال حوادث ۱۱ سپتامبر و این واقعیت که ۱۹ نفر متهم به دست داشتن در این ماجرا از اتباع عربستان بودند و از همه مهم تر اقدامات گروه های بنیادگرا در داخل این کشور که همراه با مبارزه مسلحانه با رژیم بود، منجر به این شده است که رهبران عربستان در سیاست خود تجدید نظر اساسی نمایند. اینان امروزه تفوق آمریکا را در تعارض با منافع رژیم نمی یابند و در واقع «تئوری تفوق خوش خیم»^(۱) را پذیرا شده اند؛^{۵۸} چرا که به این باور رسیده اند که «امنیت حاصل شده تحت قدرت برتر [آمریکا] همراه با یک تعادل بین المللی می تواند به تمامی کشورها [از جمله عربستان] سرایت کند، حتی اگر در راستای ایجاد توازن نباشد».^{۵۹} هدف آمریکا این است که نظم موجود را که با توجه به اینکه بیشترین منافع را برای آمریکا به ارمغان آورده است، تداوم دهد و تقویت کند. وضعیت دوگانه و متعارض «واقعیت اجماع لیبرال، رشد و صلح در جهان صنعتی و کشمکش مزمن و جنگ در جهان سوم»^{۶۰} چالش توانمندی را در برابر اشاعه نظم آمریکایی قرار داده است. این تعارض در منطقه راهبردی خاورمیانه به وضوح دیده می شود. وجود «حوزه صلح»^(۲) و «حوزه آشوب»^(۳) تعارضی است که نظم را تهدید می کند^{۶۱} و منافع آمریکا حکم می کند که برای حفظ موقعیت متمایز جهانی خود این تعارض را به حداقل برساند. سیاست آمریکا بر این اساس است که عربستان به پاشنه آشیل نظم آمریکایی در خاورمیانه تبدیل نشود، به این لحاظ متوجه ایجاد شرایطی در داخل عربستان است که محیط هم سو با بنیادگرایی در این سرزمین را دچار تحول سازد. همچنین با توجه به این نگرش است که «دگرگونی دموکراتیک در خاورمیانه تبدیل به هدف کلیدی سیاست خارجی آمریکا در دوران جرج بوش شده است».^{۶۲} دموکراسی از یک سو در

1. Theory of Benign Hegemony
2. Zone of Peace
3. Zone of Turmoil

رشد بنیادگرایی خلل وارد می‌آورد و فضای داخلی مطلوب برای مبارزه با ارزشها و منافع آمریکا را از بین می‌برد و از سوی دیگر، در صورت ایجاد ساختار سیاسی دموکراتیک، این کشورها مشکلات بین یکدیگر را از طریق ابزارهایی به غیر از توسل به جنگ حل خواهند کرد. هدف آمریکا تحقق این دو سیاست است تا هزینه برقراری تفوق را به حداقل کاهش دهد و تداوم بعدی آن را تضمین سازد. اتحاد و ائتلاف با رژیم عربستان با توجه به این منطق در سیاست منطقه ای آمریکا مرکزیت پیدا کرده است. راهبردی ترین کشور منطقه، با توجه به موقعیت ژئوپلیتیک آن، که از نزدیک ترین متحدان آمریکا هم محسوب می‌شود به لحاظ منافع آمریکا، باید تحولات در تمامی حیطه های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی را با در نظر گرفتن ملاحظات داخلی پذیرا شود. سیاست مبارزه مستقیم و خصمانه با گروههای بنیادگرا که در اواخر دوران ملک فهد آغاز شد و اجرای ایده های غیرسنتی و مطلوب آمریکا از قبیل ملاقات با زندان سیاسی آزاد شده به وسیله ملک عبدالله، پادشاه کنونی این کشور، بیانگر گرایش این کشور به سوی حیاتی متفاوت البته با سرعت مورد نظر رهبران عربستان است. پس آمریکا برای نهادینه سازی تفوق در منطقه خاورمیانه، اشاعه دموکراسی را به لحاظ این پیش فرض اساسی سیاست خود قرار داده است؛ در رابطه با کشورهای دشمن از طریق فشار و در رابطه با کشورهای متحد از قبیل عربستان از طریق همکاری رژیم، آمریکا به پیاده سازی نظم مبتنی بر صلح دموکراتیک پرداخته است.

تداوم و تغییر در بطن سنت و ثروت

با وقوف به اینکه در روابط بین الملل دولت یک «مفهوم سازمان دهنده» است،^{۶۳} در عربستان سعودی این مفهوم تمایز خاصی دارد که این امر جایگاه ویژه ای به این کشور در جهان عرب داده است. دولت در عربستان ساخته دولتهای استعماری نیست، بلکه بازتاب تنوع محدوده جغرافیایی است که در آن تولد یافته است. شاید به همین روی است که ملی گرایی و سرمایه داری تاکنون نتوانسته است دگرگونیهای مورد نظر را در این حیطه تحقق ببخشد. خاندان آل سعود بر گونه خاصی از سازمان سیاسی در عربستان اداره دارد. در این کشور

«سیستم اتحاد رئیس قبیله و رهبران مذهبی» که در آن «اقتدار رئیس قبیله، فراتر از الزامات قبیله خودش به صرف اتحاد یا معاشرت با رهبران برجسته مذهبی از حمایت و مشروعیت برخوردار گشته است» وجود دارد.^{۶۴} به لحاظ کیفیت خاص شکل‌گیری چنین دولتی است که در جوامعی از این دست تمامی گروه‌های اجتماعی در سیستم سیاسی نقش ندارند و اگر هم نقشی هست به شدت نابرابر است.^{۶۵} ویژگی دولت حاکم بر عربستان سعودی به ضرورت ماهیت آن براساس ایده «سیاست مبتنی بر ارتباط محدود»^{۶۶} است. فعالیتهای سیاسی وجود دارند، اما حد و مرز و کیفیت آن را نخبگان حاکم که از خانواده آل سعود هستند معین و مشخص می‌سازند. بنابراین تعریفی که از مشروعیت می‌شود باید با توجه به این واقعیت شکل بگیرد.^{۶۷} براساس نوع شناسی وبر، مشروعیت از سه منبع نضج می‌گیرد:

۱. «سلطه عقلانی»: کسانی که به اعمال سلطه می‌پردازند دارای حق قانونی هستند؛
۲. «سلطه سنتی»: کسانی که به اعمال سلطه می‌پردازند این حق را براساس سنتها کسب کرده‌اند؛
۳. «سلطه فرهمند»: کسانی که به اعمال سلطه می‌پردازند به جهت ویژگیهای شخصیتی و فردی به این حق دست یافته‌اند.

پس در عربستان چارچوب تئوریک وبری جواب نمی‌دهد. در دهه ۱۹۲۰ عبدالعزیز در جهت ایجاد یک دولت توانا ضرورت اتحاد با قبایل دیگر و مقامات مذهبی را احساس نمود. آنچه او به وضوح دریافت نیاز به یک توجیه ایدئولوژیک برای انقیاد دیگر قبایل بود که از طریق ارتباط با ساختار مذهبی و دخیل نمودن رهبران وهابی در سیستم حکومتی به وجود می‌آمد. ارتباط حیاتی «وهابی»، به خانواده آل سعود یک ایدئولوژی فراقبیله‌ای اعطا کرد تا بتواند در آرزویش برای ایجاد یک سلطان نشین دائمی به جای یکی از کنفدراسیونهای متعدد کوتاه مدت، بی ثبات قبیله‌ای اقدام کند.^{۶۹} دولت برای بقا و اقتدار نیاز به «حمایت نمادی»^(۱) و «حمایت ایدئولوژیک»^(۲) دارد که عربستان سعودی به مانند بسیاری از کشورهای عرب

1. Institutional Support
2. Ideological Support

خلیج فارس این حمایت دو ستونی را در قبیله گرایی و اسلام یافته است.^{۷۰} مدل دولت سازی وبری به لحاظ اینکه تأکید بر ایدئولوژی و قبیله گرایی ندارد، ماهیت رژیم حاکم بر عربستان را به وضوح مشخص نمی سازد. اتحاد قبایل و ائتلاف با رهبران مذهبی زیربنای شکل گیری دولت مدرن در عربستان سعودی گشت.^{۷۱} با توجه به فضای بین المللی و رقابتهای قبیله ای، رهبران مذهبی و قبیله آل سعود به این نتیجه منطقی رسیدند که «بدون دولتهای قوی، امنیت چه از جنبه داخلی و چه خارجی به دست نمی آید.»^{۷۲} با عنایت به این نکته که «جامعه یک ساخت انسانی است، جامعه یک واقعیت عینی است»،^{۷۳} متوجه می شویم چرا باید سیستم سیاسی حاکم بر عربستان را بازتاب ویژگیهای داخلی این جغرافیا ترسیم کرد. رهبران وهابی برای حفظ هویت اسلامی به تعریفی که از آن متصور بودند و عبدالعزیز در جهت منافع قبیله خود، ضرورت شکل گیری دولت واحد را در سرزمین عربستان دریافتند. در اینجا هویت در دو بعد آن مورد نظر است: هم به عنوان یک «کنش اجتماعی» و هم به عنوان یک «ساختار معنایی» مطرح هست.^{۷۴}

اتحاد مذهب و منافع در این راستا شکل گرفت که کنترل بر جامعه صورت گیرد. نیاز به توانمندترین قبیله از نقطه نظر اعمال زور بود که آل سعود آن را دارا بود و در عین حال نیاز به توانمندترین ابزار شکل دهنده اجماع بود که گرایش وهابیت آن را در اختیار داشت. «کنترل مبتنی بر زور» و «کنترل مبتنی بر اجماع» در خدمت یکدیگر قرار گرفتند و دولت مدرن در عربستان حیات یافت. خاندان آل سعود برای ایجاد تفوق به شدت ضرورت «ایدئولوژی هرژمونیک»^{۷۵} را به مفهومی که گرامشی از آن صحبت کرده است، احساس کردند؛ ایدئولوژی هرژمونیک نیاز است تا قرائت تاریخی شکل بگیرد و از بطن آن مشروعیت به پا خیزد. برای بازنویسی تاریخ قبایل در عربستان سعودی و مشروعیت بخشیدن به عملکرد عبدالعزیز، خاندان حاکم حمایت رهبران مذهبی وهابی را حیاتی یافته است. بعضی از دولتهای عرب به بازنویسی تاریخ از منظر ملی گرایی عرب^{۷۶} پرداختند که ناصر و صدام نمادهای آن بودند، در حالی که رهبران عربستان راهی متفاوت را پی گرفتند. برای اینکه رضایت شکل بگیرد، حکومت و مردم باید «مظهر واحدی را در آغوش بگیرند.»^{۷۷} پادشاهی عربستان که در سال

۱۹۳۲ به رهبری عبدالعزیز به وجود آمد تا ۱۹۵۳ دوام آورد. ملک سعود از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ دومین رهبر عربستان مدرن بود. ملک فیصل از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵ اقتدار را داشت. از ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۲ ملک خالد چهارمین رهبر از خاندان آل سعود بود. از ۱۹۸۲ تا ۲۰۰۵ پادشاهی با ملک فهد بود و به دنبال مرگ وی ملک عبدالله به عنوان جانشین حضور یافته است. در تمامی این دوران و تحت حکومت رهبران متفاوت همراهی رهبران مذهبی خدشه ناپذیر بوده است. دولت به مذهب نیاز داشته است تا بتواند بازیگران و رهبران آل سعود را به عنوان رهبر تمامی کشور طبیعی و غیرقابل اجتناب جلوه دهد. چه زمانی که عربستان از قرن شانزدهم تحت کنترل دولت عثمانی قرار گرفت و چه بعدها که تحت کنترل قبایل مختلف بود، همیشه مذهب از اعتبار و اهمیت حیاتی برخوردار بوده است.^{۷۸} مذهب به این روی اهمیت داشته است که دارای عملکرد اجتماعی است. مذهب نقشی را که برای حکومت می تواند انجام دهد جدا از اینکه در چه جغرافیایی صحبت شود، ایجاد «انطباق» مردم با حکومت است. ایدئولوژی و مناسک و شعایر نظم حاکم اجتماعی را از طریق فرایند عرفی نمودن، ضروری جلوه می دهند.^{۷۹} رهبران عربستان سعودی که در چارچوب نوع شناسی و بری^{۸۰} فاقد مشروعیت عقلانی به جهت فقدان کسب قدرت براساس موازین و فرایندهای قانونی هستند، برای توضیح روابط قدرت نیازمند کنترل گذشته می باشند. قرائت تاریخ می بایستی با توجه به ضرورت‌های روز شکل بگیرد که این به معنای اهمیت ساختن و حیات دادن به تاریخ گذشته است.^{۸۱} به همین روی است که ائتلاف با رهبران مذهبی و توجه به نظرات آنان حیاتی جلوه می کند. برای تولید قرائت تاریخی جهت وصل شدن به گذشته - تا حضور کنونی توجیه شود - باعث شده است رهبران سعودی در کنار نهاد مذهب، توجه را به آموزش و پرورش هم معطوف سازند، هر چند برای این کار باید به دغدغه‌های رهبران مذهبی توجه کامل معطوف نمایند. با وجود اینکه اولین مدرسه ابتدایی پسرانه در ۱۹۲۵ تأسیس شد،^{۸۲} رهبران مذهبی، آموزش و پرورش به شکل امروزی آن را چندان مطلوب نمی یافتند، از این رو مخالفت وسیعی را با تأسیس اولین مدرسه دخترانه در سال ۱۹۵۶ به وسیله همسر ملک فیصل آغاز کردند. آموزش و پرورش به شکل مدرن آن به دلیل مقاومت رهبران مذهبی در برابر اشاعه فرهنگ

غربی تنها از سال ۱۹۷۸ در عربستان حیات یافته است.^{۸۳}

برای تداوم بقای خود، رهبران عربستان مجبور به ایجاد یک «اجتماع اخلاقی»^(۱) هستند که در بطن آن حاکمیت را استحکام بخشند. «انحصار دولتی در خصوص حق تعریف هویت»^{۸۴} هدف نهایی رهبران عربستان سعودی است تا بتوانند قدرت عمل وسیع تری در صحنه داخلی و بین المللی برای خود به وجود آورند. هویت دولت دارای دو جنبه داخلی و بین المللی به طور هم زمان است.^{۸۵} دولت نه تنها نیازمند تشکیلات اداری و اجرایی - حکومت است، بلکه مهم تر از همه اینکه برای بقای خود نیازمند «نظم هنجاری» نیز هست.^{۸۶} در نتیجه، رهبران نه تنها باید از «منابع سمبلیک»^(۲) استفاده کنند، بلکه به ضرورت باید بر منابع مادی نیز تکیه بزنند. این هر دو الزامی است تا فرایند «متجانس سازی سیاسی»^(۳) تحقق یابد و «اجتماع تصور شده»^(۴) شکل گیرد.^{۸۷} دولت باید شخصیت داده شود قبل از اینکه به چشم آید، مجسم گردد قبل از اینکه به پرستش درآید، و متصور گردد قبل از اینکه بنیان گذاشته شود.^{۸۸} با توجه به اینکه حیطه ارزشی و فرهنگی «زمینه ای برای تفسیرها و ایدئولوژیهای رقیب می شود»^{۸۹} و فرصتی برای «رقابت هنجاری» به وجود می آورد،^{۹۰} طبیعی است که رژیم عربستان برای تداوم و بقای خود به فراتر از حمایت رهبران مذهبی نگاه و اقدام کند؛ پادشاه تنها با تکیه بر اینکه «محافظ دو مکان مقدس است»^{۹۱} قادر به تداوم حکومت نخواهد بود.

از ۱۹۳۲ با به قدرت رسیدن عبدالعزیز، نهادهای دولتی و صنعت نفت مورد توجه فراوان قرار گرفتند. اساساً «منابع که قابلیت تبدیل شدن به قدرت را دارند، متنوع و متفاوت هستند».^{۹۲} این منابع که «سنتها، مبادله و سلطه باید در نظر گرفته شوند»^{۹۳} خود را در شکل سه طبقه از قدرت که قدرت سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک می باشند، متجلی می سازند. از زمان ملک عبدالعزیز که پدر عربستان مدرن نامیده می شود، تصمیم گرفته شد که سلطنت در خانواده آل سعود تداوم یابد، اما ضروری نیست که حتماً از پدر به پسر باشد، بلکه اولیت با

1. Moral Community
2. Symbolic Resources
3. Political Homogenization
4. Imagined Community

فردی است که مسن تر و دارای کیفیات اشرافی، مهارت در حکمیت، تقدیر نیکو و رهبری باشد.^{۹۴} با همین منطق برای رسیدن به اوج و قله قدرت، اصل «ارشدیت»^(۱) محوریت یافت. ملک عبدالله، رهبر کنونی عربستان، پسر عروس «شمر» است که عبدالعزیز بعد از شکست سلسله رشید در جهت ایجاد پیوندهای قبیله ای ازدواج کرد. به همین روی ملک عبدالله موقعیت نامناسبی از نقطه نظر ساختار خانوادگی دارد.^{۹۵} اما، با این حال، به لحاظ ارشدیت و کیفیات دیگر به بالاترین مقام دست یافت. برای حفظ و یا کسب قدرت شاهزادگان سعودی، که تقریباً بیست هزار نفر هستند، سعی بر این داشته اند که اختلافها را در سطح تعیین رهبری با مذاکره و گفت و شنود حل کنند و همیشه کسی انتخاب شده است که قرار بود. در نتیجه هیچ گاه کشمکش برای قدرت از ۱۹۳۲ به بعد به وجود نیامده است. یکی از منابع قدرت خانواده آل سعود در کنار اتحاد با رهبران مذهبی را باید چنین سیاستی دانست. ملک سعود که در ۱۹۵۳ به قدرت رسید، شرایطی را پدید آورد که به شدت از نقطه نظر خاندان آل سعود برخلاف منافع سلطنت بود. گرایش او به ملی گرایی ناصری و دوری از آمریکا این باور را در بین رهبران سعودی به وجود آورد که وی فاقد توانایی برای رهبری کشور است. به همین روی «خانواده» در سال ۱۹۵۸ تصمیم گرفت که او همچنان عنوان پادشاه را داشته باشد، اما اقتدار اجرایی به نخست وزیر (فیصل) برسد. او از مارس ۱۹۸۵ با در اختیار گرفتن اقتدار اجرایی سیاستهای راهبردی متفاوتی را پی ریخت^{۹۶} که مهم تر از همه دفع خطری بود که نضج گرفتن ملی گرایی عربی برای حکومت آل سعود فراهم آورده بود. سقوط پادشاهی در یمن در (۱۹۶۲) که نقش اساسی در تحقق آن به وسیله مصر ایفا شد، به وضوح برای خانواده سلطنتی مشخص نمود که ملی گرایی عرب به رهبری مصر خطر عمده ای است که باید با آن برخورد شود. در اوایل دهه ۱۹۶۰ «کمیته شاهزادگان آزاد»^(۲) که تحت تأثیر شعارهای ملی گرایی عرب حیات یافت،^{۹۷} خواهان دموکراسی و توجه به انگیزه های حیات دهنده ملی گرایی عربی شد.^{۹۸} با درک احساس خطر بود که در ۱۷ اکتبر ۱۹۶۴ خانواده تصمیم

1. Seniority
2. Committee of Free Princes

گرفت که فیصل به قدرت برسد. او ابتدا تمامی فرزندان ملک سعود را از پستها و مقامات دولتی برکنار کرد و بعضی از اعضای دولت را که از خانواده سلطنتی نبودند و از به رسمیت شناختن جمهوری یمن صحبت کرده بودند، از کار برکنار کرد. وی همچنین تمام مشاوران تمام مشاوران مصری را که در ساختار حکومت عربستان بودند، اخراج کرد. در داخل وزارت کشور یک بخش تأسیس شد که مسئول نظارت بر فعالیتهای کارگران خارجی باشد. ملک فیصل سرویسهای امنیتی را سازمان دهی مجدد کرد و توانست رهبران مذهبی را که در سال ۱۹۵۹ با تأسیس تلویزیون مخالفت کرده بودند، راضی کند که دایر کردن تلویزیون را بپذیرند تا بتوان از آن به عنوان وسیله ای تبلیغاتی برای حمایت از رژیم استفاده کرد.^{۹۹} برای مبارزه با خطر ایدئولوژیک برآمده از جانب مصر که امنیت سلطنت را تهدید می کرد، ملک فیصل نزدیکی بیشتر به آمریکا را الزامی یافت و آن را محور سیاست خارجی خود قرار داد. او در پایه ریزی سیاستهای خود سعی کرد که رضایت رهبران مذهبی را همیشه همراه داشته باشد. ملک فیصل به اقتدار خانواده سلطنتی افزود و کنترل آن را بر جامعه افزون ساخت تا امکان شورشیهای داخلی را کاهش دهد. در عین حال، وی در جهت حفظ خانواده آل سعود ضروری دید که با انور سادات در جنگ ۱۹۷۳ متحد شود و تحریم نفتی علیه غرب را شکل دهد. در سال ۱۹۷۵ با ترور ملک فیصل، به وسیله خواهر زاده اش که دلایل خانوادگی داشت، خالد به قدرت رسید. ملک خالد عملاً سیاستهای فیصل را دنبال کرد تا اینکه در ۱۹۸۲ شاهد به قدرت رسیدن ملک فهد هستیم. او سیاستهای به شدت آمریکایی را پیش گرفت و سیستمهای امنیتی به دستور او سازمان دهی دوباره شدند تا نظارت وسیع تری بر عناصر رادیکال وجود داشته باشد.^{۱۰۰} ملک فهد نزدیکی بیشتر به آمریکا را ضروری یافت؛ چرا که از نظر او می بایستی با تکیه بر حمایتهای آمریکا با کانونهای بی ثباتی در داخل مبارزه کرد. ملک فهد به شدت نسبت به تجربیات گذشته حساس بود. ناآرامیهای سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۹ در استان نفت خیز شرقی که بیش از پانصد هزار نفر شیعه در آن زندگی می کردند، به شدت حساسیت ایجاد کرده بود. در ابتدا این ناآرامیها به علت حضور آرامکو بود که نماد « قالب فکری

استعماری»^{۱۰۱} بود. ناآرامیها بعدها ماهیت بیشتر مذهبی پیدا کرد. پس زمینه ای که در بطن آن فهد به قدرت رسید، اقدامات افراطیون مذهبی بود که در سال ۱۹۷۹ به تصرف مسجد الحرام اقدام کردند که باید آن را جوانه های رادیکالیسم افراطی مذهبیون در اواخر دهه ۱۹۹۰ و اوایل قرن بیست و یکم دانست. افراطیون مذهبی در سال ۱۹۷۹، خواهان کاهش روابط با آمریکا و از بین رفتن نمادهای غرب از قبیل تلویزیون و فساد گسترده در خانواده آل سعود بودند.^{۱۰۲} این حمله آسیب پذیری آل سعود و حکومت آنان را نشان داد. ملک خالد با بیان اینکه تصرف مسجد مکه «به ما نشان داد که می توان غافلگیر شد»،^{۱۰۳} به ضرورت از بین بردن عوامل ایجاد کننده آسیب پذیری خانواده آل سعود تأکید کرد. افراط گرایی سنی که موسوم به جنبش سلفی است، خانواده آل سعود را متهم به نوگرایی، غربی شدن و نزدیکی با آمریکا کرد.^{۱۰۴} اینان به دنبال به قدرت رسیدن ملک فهد و زمانی که وی برای مبارزه با هجوم عراق به کویت اجازه حضور سربازان آمریکایی در عربستان را صادر کرد، به شدت با عمل او به عنوان نشانه غربی گری و وابستگی مخالفت کردند.^{۱۰۵}

دوران ملک فهد با رشد مخالفت هایی که دارای ماهیت مذهبی بودند، مشخص می شود. بخشی از مخالفتها با ریشه مذهبی خشونت بار بودند و بخشی هم جنبه مدنی داشتند. از بارزترین جنبه های مخالفت مذهبی را باید «عریضه ای» دانست که در ماه می ۱۹۹۱ و سپتامبر ۱۹۹۲ صادر شد. اولین عریضه که به وسیله ۵۲ نفر از علمای مذهبی امضا شد، خواهان ایجاد «شورای مشورتی» برای مشارکت در وضع قوانین بود و در عین حال خواهان توجه وسیع تری به ارزشهای اسلامی گردید. دومین عریضه که به وسیله ۱۰۷ نفر از روحانیون امضا شد، خواستار نزدیکی بیشتر به جوامع اسلامی و کاهش خرید نظامی از غرب و منع ماهواره ها بود. اکثر امضا کنندگان از نظر سنی جوان بودند که از نزدیکی وسیع علمای سنتی به خانواده آل سعود ناراضی به نظر می رسیدند. البته اعضای «شورای عالی علما» به استثنای هفت نفر، عریضه ها را به خواست خانواده آل سعود رد کردند. در دسامبر ۱۹۹۳ در جهت توجه به فشارهای داخلی و خارجی، شورای مشورتی با عضویت ۶۰ نفر تأسیس شد.^{۱۰۶} ملک فهد با تکیه بر حمایت علمای مسن تر در جهت مخالفت با نظرات روحانیون جوان و افراطی و

پاسخگویی به نیازهای مبتنی بر گسترش مشارکت، به مدیریت منابع داخلی خطر پرداخت.^{۱۰۷} البته باید توجه داشت که سیاست تمرکز قدرت که از زمان ملک فیصل آغاز شد، نقش مهمی در توانایی رژیم برای مقابله با خطرات برآمده از رادیکالیسم مذهبی و سیاستهای کشورهای همسایه داشت. در دوران ملک فهد نیز شاهد استحکام بیش از اندازه قدرت هستیم،^{۱۰۸} در عین اینکه چارچوبهای ابداع شده از دوران عبدالعزیز حفظ شد تا قدرت خانواده برای مدیریت بحرانها با افزایش انسجام داخلی بهبود یابد. به همین روی در سال ۱۹۹۲ یک «فرمان سلطنتی» صادر شد که مشخص می کرد امیر عبدالله جانشین اول است.^{۱۰۹} امیر عبدالله عملاً نزدیک به یک دهه به علت بیماری ملک فهد سکان حکومت را در دست داشت و کمترین مشکلی به وجود نیامد.

از ۱۹۳۲ تا به امروز که دوران ملک عبدالعزیز، سعود، فیصل، خالد، فیصل، فهد و عبدالله در عربستان به ثبت رسیده است، در بطن حاکمیت غیر دموکراتیک ترین رژیم در میان کشورهای مطرح خاورمیانه یکی از با ثبات ترین رژیمها حیات داشته است. دولت مدرن در عربستان به دلایل تئوریک متفاوت شکل گرفت، همان گونه که در مورد دیگر دولتها در دیگر نقاط جهان محققاً این دلایل صادق هستند. این توجیهات عبارت است از:

۱. توجیه مادی:^(۱) دولتهای مدرن حیات می یابند چرا که به نظر می رسد اقتصاد جهانی سرمایه داری فرایند عرفی افزایش تمرکز و کنترل داخلی را الزامی می سازد و تسهیل می کند؛^{۱۱۰}

۲. توجیه نهادی:^(۲) دولتهای مدرن به وجود آمدند چرا که به علت پویایی و کارآمدی «عملکرد سیستم اقتصادی وسیع»^{۱۱۱} را ممکن می سازند؛

۳. توجیه قدرت محور:^(۳) دولتهای مدرن به وجود آمدند تا «فرایند فرهیختگی»^{۱۱۲} از طریق «تمرکز خشونت تحت کنترل دولت»^{۱۱۳} شکل بگیرد؛

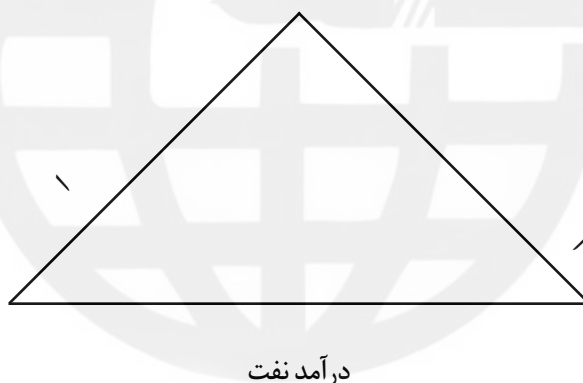
۴. توجیه انتخاب عقلانی:^(۴) دولتهای مدرن به وجود آمده اند زیرا بالاترین عقلانیت را

1. Material Explanation
2. Institutional Explanation
3. Power Based Explanation
4. Rational Choice Explanation

در تحقق خواسته‌ها فراهم می‌کنند، و چون که «اعتقادات باید به هر تقدیر شکل بگیرند»^{۱۱۴}

۵. توجیه فرهنگی:^(۱) دولتهای مدرن حیات می‌یابند چون که آنها «ریلهای» ضروری را به وجود می‌آورند که به موازات آنها کنش معنا بیابد. این امر بدان معناست که دولتهای مدرن چارچوب نمادینی را که در بطن آن کنشها اتفاق می‌افتند، به وجود می‌آورند.^{۱۱۵}

تمامی توجیهات مطرح شده در خصوص چرایی شکل‌گیری دولتهای مدرن در مورد دولت عربستان سعودی که از ۱۹۳۲ به وجود آمد صادق می‌باشد، اما موضوع مهم این است که چگونه چنین سیستم بسته‌ای تداوم یافته است. در اینجا باید به «مثلث بقا»^(۲) در عربستان توجه کرد. اضلاع این مثلث را اتحاد با علمای وهابی، اتحاد با آمریکا و درآمد نفت تشکیل می‌دهد.



در طول صفحات گذشته توضیح داده شد که چرا آمریکا ضروری تشخیص داد که با تمامی امکانات در عین تلاش برای گسترش دموکراسی از خانواده آل سعود حمایت کند و اعزام نیروهای آمریکایی به عربستان برای دفاع از این کشور، به دنبال حمله صدام حسین به کویت، نمادی‌ترین جلوه این حمایت بود. رژیم عربستان و آمریکا از همان ابتدا به تطابق نیازها

1. Cultural Explanation
2. Survival Triangle

و منافع وقوف پیدا کرده بودند. در ضمن دولت عربستان از همان آغاز، بقا را تنیده در نزدیکی همه جانبه با علمای وهابی یافت، حمایت مذهبی این امکان را برای رژیم به دنبال آورد که توجیه ارزشی لازم را برای حاکمیت خود به وجود آورد. در قبال چنین بهره وری بود که آل سعود در روند نوگرایی کشور آشکارا به چارچوبهای مورد نظر علمای وهابی توجه وافر مبذول نمود. با تکیه بر حمایت وسیع رهبران مذهبی بوده که تاکنون عربستان توانسته است چارچوب اقتدار گرای قدرت حکومتی را تداوم دهد و در برابر موج دموکراسی در منطقه مقاومت کند و رژیم عربستان را نماد واقعی دموکراسی در خاورمیانه معرفی کند. عبدالله در ۱۹۹۲ در خصوص فشارهای داخلی و خارجی برای ایجاد دموکراسی در عربستان گفت که «اگر یک سیستم واقعی دموکراسی در جهان وجود داشته باشد، محققاً عربستان سعودی است»^{۱۱۶} در کنار حمایت آمریکا و مراجع مذهبی وهابی بیش از ۲۶۰ میلیارد بشکه ذخیره نفت و توانایی تولید بیش از هشت میلیون بشکه نفت در روز را باید از عوامل اصلی بقای رژیم عربستان دانست. کشوری که در اواخر دهه ۱۹۶۰ هر بشکه نفت را به قیمت یک دلار به بازارهای جهانی عرضه می کرد، امروزه هر بشکه نفت را به قیمت بالای ۶۰ دلار می فروشد و از این طریق سالانه میلیاردها دلار را به خزانه کشور واریز می کند. به خاطر وابستگی شدید به درآمد نفت باید عربستان را یک دولت استخراجی نامید. درآمد فراوان نفت که ماهیت اقتصاد تک محصولی عربستان را شکل داده است باید «عامل تداوم بخش حکومت اقتدار گرا»^{۱۱۷} محسوب شود. با توجه به اینکه در آمد حاصله از نفت ۹۰ تا ۹۵ درصد درآمد صادراتی و ۷۰ تا ۸۰ درصد از درآمد دولت و ۴۰ تا ۴۵ درصد از تولید ناخالص داخلی را تشکیل می دهد،^{۱۱۸} به راحتی قابل درک می شود که درآمد نفت چه نقش وسیعی در جنبه های مختلف حیات در عربستان بازی می کند. «پر واضح است که نفت به طور وسیعی به سیاست از نقطه نظر داخلی، منطقه ای و بین المللی متصل گشته است.»^{۱۱۹} با اتکا به این مثلث بود که عربستان سعودی توانست موج ملی گرایی عرب را که «گونه ای از ملی گرایی ضد استعماری» بود^{۱۲۰} و دهه ۱۹۶۰ در اوج قدرت قرار داشت، پشت سر بگذارد. با تکیه به این مثلث بود که خاندان آل سعود موفق شد موج اسلام سیاسی را که هدفش از بین بردن «انحرافات نوگرایی» است،^{۱۲۱}

بی خطر سازد. با برخورداری از این مثلث است که امروزه دولت عربستان سعودی چالش مسلحانه بنیادگرایان مذهبی را در داخل کشور پاسخ داده است. بی تردید آنچه عربستان سعودی را از بسیاری از دیگر کشورهای منطقه متمایز ساخته است، این ترکیب غیر متقارن عوامل بقا است.

نتیجه گیری

از سال ۱۹۳۲ که دولت عربستان سعودی شکل گرفته است، آنچه این سرزمین را تمایز و ویژگی خاص بخشیده، تداوم اقتدار خانواده آل سعود بوده است. منطقه ای که در طول هفت دهه گذشته کودتاها، شورشها و انقلابهای متعدد را تجربه کرده است، در برگیرنده کشوری است که وسیع ترین تداوم حکومتی را در بطن حاکمیت غیردموکراتیک ترین شیوه های حکومت داری به نمایش گذاشته است. اعتبار این ثبات حکومتی هنگامی بیشتر به چشم می آید که، متوجه باشیم سیاست خاورمیانه ای آمریکا در یک دهه گذشته مبتنی بر اشاعه دموکراسی در منطقه بوده است. این سیاست کمترین تأثیر را در میان کشورهای مطرح منطقه در عملکرد حکومت عربستان داشته است. این کشور امروزه همچنان دارای یکی از نامأنوس ترین حکومتها با ارزشهای دموکراتیک است. عربستان سعودی با وجود اینکه به مانند بسیاری از کشورهای منطقه درگیر «بحرانهای پنج گانه هویت، توزیع، نفوذ، مشارکت و مشروعیت»^{۱۲۲} است، ولی بالاترین میزان ثبات سیستمی را بهره مند است. اینکه چطور چنین واقعیتی فرصت تجلی یافته است را باید برآمده از عملکرد مثلث بقا دانست. ائتلاف با رهبران مذهبی، ائتلاف با آمریکا و وجود ثروت نفت منجر به این گشته است که موقعیت متمایز و ویژه دولت عربستان سعودی حیات بیابد.

پاوقیها:

1. Michael Cox, E. H. Carr, *A Critical Appraisal*, NewYork: Palgrave, ed., 2000, p. 234.
2. Edwards Milton, Beverly, *Contemporary Politicals In the Middle East*, Cambridge: Polity Press, 2003, p. 2.
3. William C. Wohlforth, "The Stability of a Unipolar World," *International Security*, Vol. 24, No. 8, 1999, pp. 10-22.
4. Robert Cox and Timothy Sinclair, *Approach to World Order*, Cambridge: Cambridge University Press, 1996, p. 100.
5. James Dobbins, *American's Role in Nation Building: From Germany to Iraq*, Santa Monica, CA: Rand, etal, 2003, p. XIV.
6. Thucydides, *The Pelopenesian War*, Trans. Rex Warner, New York: Penguin Books, 1954, p. 48.
7. Hans Morgenthau, *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace*, 5th ed., New York: Knopf, 1978, p. 3.
8. Robert G. Gilpin, "The Richness of the Tradition of Political Realism in Neo Realism and Its Critics," ed., Robert Keohan, New York: Columbia University Press, 1986, p. 304.
9. Joseph Grieco, "Cooperation Among Nations," Ithaca, Cornell University Press, 1990.
10. John Measheimer, "The False Promise of International Institutions," *International Security*, Vol. 19, 1994/5, p. 9.
11. Alexander Wendt, "Constructing International Politics," *International Security*, Vol. 36, No. 1, 1995, pp. 71-81.
12. Steven D. Krasner, "International Regimes," Special Issue of *International Organization*, Vol. 36, No. 2, Spring 1982, p. 186.
13. Stanley Hoffman, ed., *Condition of World Order*, New York: Simon and Schuster, 1970, p. 2.
14. Christopher Lyne, "Kant or Cant: The Myth of the Democratic Peace," *International Security*, Vol. 19, Fall 1994, p. 46.
15. Mark W. Zacher, Richard A. Matthew, "Liberal International Theory: Common Threads, Divergent Strands," in *Controversial in International Relations Theory*, Charles W. Keyley, ed., New York: St. Martin's Press, 1995, pp. 107-50

16. Bruce Russett, "Grasping the Democratic Peace," Princeton: Princeton University Press, 1993.
17. Edward A. Kolodziej, "Renaissance in Security Studies? Caveat Lector," *International Security Studies*, Vol. 36, 1992, pp. 421-38.
18. Dietrich Fischer, *Nonmilitary Aspects of Security: A Systems Approach*, Brookfieldmlvt: Dartmouth Publishing, 1993.
19. Richard B. Elrod, "The Concert of Europe: A Fresh Hook at an International System," *World Politics*, Vol. 281, p. 159-74.
20. Richard Falk, "Toward a New World Order: Modest Method and Drastic Visions," in *On the Creation of Just World Order*, Saul H. Mendlovitz, ed., New York, Free Press, 1975, pp. 211-58.
21. Robert O. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, Princeton: Princeton University Press, 1984.
22. Donald Wittman, "Why Democracies Produce Efficient Results," *Journal of Political Economy*, Vol. 97, No. 6, 1989, pp. 1395-1484.
23. Charles P. Kindleberger, *The World in Depression 1929-1939*, Berkeley: University of California Press, 1973.
24. Gilpin, "War and Change in World Politics", op.cit.
25. Mary Maxwell, *Morality Among Nations*, Albany: State University of New York Press, 1990, p. 56.
26. Martin Shaw, *Theory of the Global State*, Cambridge: Cambridge University Press, 2000, p. 260.
27. I. Clark, *Globalization and Fragmentation: International Relations in the Twentieth Century*, Oxford: Oxford University Press, 1997, p. 132.
28. G. Lundestad, *Empire by Integration*, Oxford: Oxford University Press, 1998, p. 149.
29. Susan Strange, *The Retreat of the State: The Diffusion of Power in the World Economy*, New York: Cambridge University Press, 1996, p. XIV.
30. Fareed Zakaria, "Realism and Domestic Politics: A Review Essay," *International Security*, Vol. 7, No. 1, Summer 1992, pp. 90-96.
31. Charles A. Kupchan, *The End of the American Era: US Foreign Policy and the Geopolitics of the 21st Century*, New York: Alfred A. Knopf, 2002.
32. William C. Wohlforth, "The Stability of a Unipolar World," *International Security*, Vol. 24, No. 1, Summer 1999, pp. 5-51.

33. Randall Schweller, "Realism and the Present Great Power System: Growth and Positional Conflict Over Scarce Resources," in *Unipolar Politics: Realism and State Strategies After the Cold War*, Ethan B. Kapstein and Michael Mastanduno, eds., New York: Columbia University Press, 1999, pp. 28-68.
34. Richard Rosecance, *The Rise of Trading States: Commerce and Conquest in the Modern World*, New York: Basic Books, 1986.
35. Kenneth N. Waltz, "The Emerging Structure of International Politics," *International Security*, Vol. 18, 1993, p. 59.
36. Eric Heginbotham and Richard Samuels, "Merchantil Realism and Japanese Foreign Policy," *International Security*, Vol. 22, 1998, p. 190.
37. Samuel Huntington, "Why International Primary Matters," *International Security*, Vol. 17, 1993, p.71.
38. Paul Kennedy, *The Rise and Fall of Great Powers*, London: Unwin Hyman, 1988.
39. K. L. Remmer, "Theoretical Decay and Theoretical Development: The Resurgence of Institutional Analysis," *World Politics*, Vol. 50, No. 1, 1997, p. 42.
40. Gilpin, op.cit., p. 304.
41. A. Giddens, *The Nation State and Violence*, Cambridge: Polity, 1985, p. 258.
42. Rand Luckham and G. White, eds., *Democratization and the South: The Jagged Wave*, Manchester: Manchester University Press, 1996, p. 1-10.
43. M. Mann, *The Sources of Social Power*, Vol. II, Cambridge: Cambridge University Press, 1993, p. 9.
44. M. Kaldor, *New and Old Wars: Organized Warfare in the Global Era*, Cambridge: Polity, 1999.
45. Kenneth N. Waltz, *Theory of International Politics*, Reading, MA: Addison-Wesley, 1979, p. 161.
46. Nicholas John, Spykman, *America's Struggle in World Politics: The United State and the Balance of Power*, New York: Harcourt Brace, 1942, p. 12.
47. John A. Vasquez and Colin Elman, eds., *Realism and the Balancing of Power*, Upper Sadd River, N. J.: Prentice Hall, 2003, p. XI.
48. Randall Schweller, "Realism and the Present Great Power System: Growth and Positional Conflict Over Scarce Resources," in *Unipolar Politics: Realism and State Strategies After the Cold War*, Ethan B. Kapstein and Michale Mastanduno, eds., New York: Cambridge University Press, 1999, pp. 28-68.

49. Jack Levy, *War in the Modern Great Power System: 1945-1975*, Lexington: University of Kentucky Press, 1983.
50. Joseph S. Nye and William Owens, "American's International Edge," *Foreign Affairs*, Vol. 75, 1996, pp. 20-36.
51. Michael Mastanduno, "Preserving the Unipolar Moment: Realist Theories and U.S. Grand Strategy After the Cold War," *International Security*, Vol. 21, 1997, pp. 49-88.
52. William C. Wohlforth, "The Stability of a Unipolar World," *International Security*, Vol. 29, No. 1, Summer 1999, pp. 5-41.
53. Benjamin Schwarz, "Why American Thinks It Has to Run the World," *The Atlantic Montly*, Vol. 277, 1996, p. 100.
54. Henry Kissinger, *Diplomacy*, New York: Simon and Schuster, 1994, p. 805.
55. Bruce Russett, *Triangulating Peace: Democracy, Interdependence International Organizations*, New York: Norton, 2001.
56. John G. Ruggie, "Multilateralism: The Anatomy of an Institution," in *Multilateralism*, John G. Ruggie, ed., Columbia University Press, 1993, p. 33.
57. Robert Kaplan, "The Coming Anarchy," *Atlantic Montly*, Vol. 273, pp. 44-79.
58. Charles A. Kupchan, "After Pax American: Being Power, Regional Integration and the Sources of a Stable Multipolarity," *International Security*, Vol. 23, Fall 1990, p. 45.
59. Glen M. Snyder, *Alliance Politics*, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1997, p. 50.
60. James Goldgeier and Michael Mcfaul, "A Tale of Two Worlds: Core and Periphery in the Post-Cold War Era," *International Organization*, Vol. 46, 1992, pp. 467-92.
61. Max Singer and Aaron Wildavsky, *The Real World Order: Zones or Peace and Zones of Turmoil*, Chatham, N. J.: Chaatham House Publishers, 1995.
62. Marina Ottway and Thomas Carothers, "Middle East Democracy," *Foreign Policy*, November and December 2004, p. 23.
63. Fred Halliday, "State and Society in International Relations: A Second Agenda Millennium," *Journal of International Studies*, Vol. 16, No. 2, 1987, pp. 215-29.
64. I. Harik, "The Origin or the Arab State," in *The Arab State*, L. G. Luciani, ed., London: Routledge, 1990, p. 5.
65. Walter Connor, "Ethno-Nationalism," in *Understanding Political Development*,

- Myron Weiner and Samuel Huntington, eds., Boston: Little, Brown, 1987, pp. 196-220.
66. G. Luciani, ed., *The Arab State*, London: Routledge, 1990, p. XXX.
67. Michel C. Hudson, *Arab Politics: The Search for Legitimacy*, New Haven: Yale University Press, 1966, pp. 1-30.
68. Raymond Aron, *Main Currents in Sociological Thought*, Vol. 2, Harmondsworth: Penguin, 1982, p. 240.
69. Ghassam Salame, "Political Power and the Saudi State," in *Power and Stability in the Middle East*, Berch Berborghlu, ed., London: Zed Books, 1989, p. 70.
70. Gregory Gause III, *Oil Monarchies: Domestic Politics and Security Challenges in the [Persian] Gulf State*, New York: Council or Foreign Relations, 1994, p. 41.
71. H. ST. John Philby, *Saudi Arabia*, London: Ernest Benn, 1995, p. 296.
72. Barry Buzan, *People State and Fear: The National Security Problem in International Relations*, Hemel Hempstead: Harvester Wheafshef, 1991, p. 106.
73. Peter L. Berger and Thomas Luckmann, *The Social Construction of Reality*, London: Allen Lane, 1967, p. 79.
74. Bill Mc Sweeney, *Security, Identity and Interests: A Sociology of International Relations*, Cambridge: Cambridge University Press, 1999, p. 165.
75. Paul Ransome, *Antonio Gramsci: A New Introduction*, Hemel Hempstead: Harvester Wheatsheaf, 1992.
76. Zachary Lockman, ed., *Workers and Working Class in the Middle East: Struggles, Histories, Historiographies*, New York: State University of New York Press, 1994, p. 301.
77. Robert Borofsky, ed., *Assassing Cultural Anthropology*, New York: Mc Graw Hill, 1994, pp. 97-112.
78. Anthony H. Cordesman, *Saudi Arabia*, Boulder, CO.: Westview Press, 1997, p. 2.
79. David Kertzer, *Ritual Politics and Power*, New Haven, Yale University Press, 1988, p. 39.
80. Max Weber, "Politics as a Vocation," in *From Max Weber: Essays in Sociology*, Trans. and eds., H. H. Gerth and C. Wright Mills, , New York: Oxford University Press, 1958, p. 78.
81. Elizabeth Fernea, ed., *Children in the Muslim Middle East*, Austin: University of Texas Press, 1995, pp. 276-94.

82. Jerine Bird, "Revolution for Children in Saudi Arabia," in *Children in the Muslim Middle East*, Eilzabeth Fernea, ed., Austin University or Texas Press, 1995, p. 280.
83. Delwin Roy, "Saudi Arabian Education: Development Policy," *Middle Eastern Studies*, Vol. 28, No. 3, July 1992, pp. 477-501.
84. Andrew Linklater, "The Problem of Community in International Relations," *Alternatives*, Vol. 15, No. 2, 1990, p. 149.
85. Alexander Wandt, "Collective Identity Formation and the International State," *American Political Science Review*, Vol. 88, No. 2, 1994, p. 385.
86. Stephen D. Krasner, "Approaches to the State: Alternative Conception and Historical Dynamics," *Comparative Politics*, Vol. 16, No. 2, 1984, p. 224.
87. Benedict Anderson, *Imagined Communities: Reflections of the Origin and Spread of Nationalism*, Oxford: Blackwell, 1983.
88. Michael Walzer, "On the Role of Symbolism in Political Thought," *Political Science Quarterly*, Vol. 82, No. 2, 1967, p. 194.
89. Ann Swindler, "Culture in Action: Symbols and Strategies," *American Sociological Review*, Vol. 51, No. 2, 1988, p. 282.
90. Martha Finnemore, "Norms, Culture and World Politics: Insights from Sociology's Institutionalism," *International Organization*, Vol. 50, No. 2, 1996, p. 342.
91. M. E. Ahrari and James H. Noyes, eds., *The Persian Gulf After the Cold War*, Westport, Conn: Pareger, 1994, p. 137.
92. L. Coser, "The Nation of Power: Theoretical Development," in *Sociological Theory: A Book of Reading*, 4th ed., L. Coser and B. Rosenberg, eds., New York: Macmillan, 1976, p. 152.
93. Gianfranco Poggil, *Forms of Power Maldon*, MA: Blackwell, 2001, p. 18.
94. Moss Helms, Christine, *The Cohesion Saudi Arabia: Evolution of Saudi Arabia*, Baltimore, John Hopkins University Press, 1981, p. 57.
95. Alexander Bligh, *From Prince to King: Royal Succession in the House of Saud in the Twentieth Century*, New York: New York University Press, 1984, p. 22.
96. Nadar Safran, *Saudi Arabia: The Ceaseless Quest for Security*, Boston: Harvard University Press, 1985, p. 74.
97. William Powell, *Saudi Arabia and Its Royal Family*, Secaucus, New Jersey: Lyle Staurt, 1982, pp. 242-244.
98. Avi Plascov, *Security in Persian Gulf: Modernization, Political Development*

- and Stability*, Totowa, New Jersey: Allanheld, Osmun and Company, 1982, pp. 95-96.
99. Mordechai Abir, *Saudi Arabia in the Oil Era: Regime and Elite, Conflict and Colaboration*, Boulder, CO., Westview Press, 1988, p. 89.
100. Ibid., p. 136.
101. Cave Anthony Brown, x *Oil Gold and Gold: The Story of Aramco and the Saudi Kings*, Boston: Houghton Mifflin Company, 1988.
102. Joseph A. Kechichian, "The Role of the Ulma in the Politics of an Islamic State: The Case of Saudi Arabia," *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 18, No. February 1, 1986, pp. 53-71.
103. David Tinnin, "Saudi Recognize Their Vulnerability," *Fortune Magazine*, March 10, 1980, p. 48.
104. R. Hrair Dakemjan, *Islam in Revolution: Fundamentalism in the Arab World*, Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, 1985, pp. 137-148.
105. R. Hrair Dakemjan, "The Rise of Political Islam in Saudi Arabia," *The Middle East Journal*, Vol. 48, No. Autumn 1994, pp. 627-643.
106. R. Hrair Dakemjan, "Saudi Arabia's Consultive Council," *The Middle East Journal*, Vol. 52, No. 2, Spring 1998, pp. 204-218.
107. Michael Herb, *All in the Family: Absolutism: Revolution and Democracy in the Middle East in Monarchies*, Albany: State University of New York Press, 1999.
108. Al-Rasheed Madawi and Robert Vitalis, eds., *Counter Narative: History, Contemporary Society and Politics in Saudi Arabia and Yemen*, New York: Palgrave, 2004.
109. Youssef M. Ibrahim , "Saudi King Issues Decrees to Revise Governing System," *The New York Times*, March 2, 1999, p. 1.
110. Immanuel Wallerstein, *The Modern World System: Vol.1*, Sandiego Academic Press, 1974, p. 136.
111. Hendrick Spruyt, *The Sovereign State and Its Competitors*, Princeton: Princeton University Press, 1994, p. 5.
112. Elias Norbert, *The Civilization Process*, Vol. 2, The State Formation and Civilization, Oxford: Black well, 1982, p. 200.
113. Bauman Zygmunt, *Modernity and the Holocaust*, Cambridge: Polity Press, 1990, p.27.
114. Russell Hardin, *One For All: the Logic of Group Conflict*, Princeton: Princeton

University Press, 1995, p. 147.

115. Weber, op.cit., p. 280.

116. Joseph Kechichian, *Succession in Saudi Arabia*, New York: Palgrave, 2001, p. 2.

117. Luciani Giacomo, "The Oil Rent, the Fiscal Crisis or State and Democratization," in *Democracy Without Democrats? The Renewal of Politics in the Muslim World*, Ghassam Salame, ed., New York: I. B. Tauris, 1994, p. 131.

118. James Wynbrandt, *Saudi Arabia*, New York: Checkmark Books, 2004, p. 283.

119. M. Hudson, *Arab Politics: The Search For Legitimacy*, New Haven: Yale University Press, 1996, p. 140.

120. J. Breuilly, *Nationalism and the State*, Manchester: Manchester University Press, 1993, p. 140.

121. J. Beinin and J. Stok, eds., *Political Islam: Essays From Middle East Report*, London: I. B. Tauris, 1997, p. 3.

122. Monte Palmer and Larry Stern, eds., *Political Development in Changing Societies: An Analysis or Modernization*, Lexington, MA.: Heath Lexington Books, 1971, p. 43.